

سیاست مہار چین توسط آمریکا در ہند-اقیانوسیه و دریای چین جنوبی



مرکز مطالعات سورین

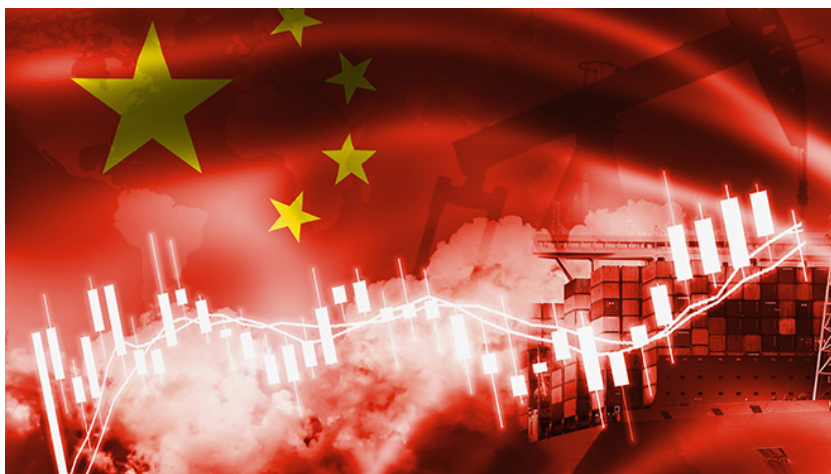
آذر ۱۴۰۱





سیاست مهار چین توسط آمریکا در هند-اقیانوسیه و دریای چین جنوبی





سیاست خارجی ایالات متحده در قبال جمهوری خلق چین در دوران جنگ سرد آغاز شد. در آن زمان، ایالات متحده یک سیاست مهار علیه کشورهای کمونیستی داشت. اسناد افشا شده پنتاگون حاکی از تلاش‌های ایالات متحده برای مهار چین از طریق اقدامات نظامی انجام شده در جنگ ویتنام بود. سیاست مهار در قوس‌های جزایر آسیای شرقی «اولین و دومین زنجیره جزیره» نامیده می‌شود. نزدیکی پرزیدنت ریچارد نیکسون به چین نشان‌دهنده تغییر تمرکز برای به‌دست آوردن اهرم فشار در مهار اتحاد جماهیر شوروی بود. روابط دیپلماتیک رسمی بین ایالات متحده و چین در سال ۱۹۷۹ برقرار شد و با عادی سازی روابط تجاری از سال ۲۰۰۰، ایالات متحده و

چین با روابط اقتصادی نزدیک‌تر و روابط صمیمانه‌تر به هم مرتبط شدند. حضور نظامی ایالات متحده در منطقه، تلاش برای بهبود روابط با هند و ویتنام، و استراتژی دولت اواما در سال ۲۰۱۲ تحت نام «محوری به سمت آسیا» برای افزایش مشارکت آمریکا در غرب اقیانوس آرام، با سیاستی مرتبط بود که هدف آن مقابله با نفوذ فزاینده چین است. دولت ترامپ چین را به عنوان یک «قدرت تجدیدنظرطلب» معرفی کرد که به دنبال براندازی نظم بین‌المللی لیبرال و جابجایی با ایالات متحده است، و خواستار رویکرد کل دولت در قبال چین با هدایت بازگشت به واقع‌گرایی اصولی شد. حضور نظامی کنونی ایالات متحده در منطقه شامل اتحاد نظامی با کره جنوبی، ژاپن و فیلیپین است.

در یک دهه گذشته، توجه آمریکا به مهار چین در عرصه نظام بین‌الملل، آسیا و حوزه اقیانوس آرام رنگ جدی‌تری به خود گرفته است. در بخش اعظمی از قرن بیستم تا سال ۲۰۰۰ منطقه ایندو-پاسیفیک - که انعکاس دهنده واقعیت‌های ژئوپلیتیکی جدیدی بود - کمترین توجه را به خود جلب کرد. تحلیلگر استراتژیک هندی، راجا موهان استدلال می‌کند که دریا‌های پاسیفیک غربی و اقیانوس هند «یک صحنه ژئوپلیتیکی منسجم و واحد» است که همان ایندو پاسیفیک است. اما مفهوم «ایندو پاسیفیک» برای نخستین بار در ۲۰۰۷ و در مقاله تحلیلگر هندی، «گورپریت خورانا» و پس از آن توسط شینزو آبه -نخست وزیر ژاپن- در جریان سخنرانی او در پارلمان هندوستان در سال ۲۰۰۷ مطرح شد. او در این سخنرانی از «آسیای بزرگتر» یاد کرد که به طور همزمان اقیانوس‌های هند و پاسیفیک را در بر می‌گرفت.

منطقه هندو-پاسیفیک شاید پراکنده ترین منطقه روی زمین باشد که مشتمل بر ۳۶ کشور قاره‌ای، شبه جزیره‌ای و مجمع‌الجزایری از جمله چند ده هزار جزیره مسکونی است و اکثر پهنه اقیانوس‌های آرام و هند و نیز دریا‌های داخلی آسیا را پوشش می‌دهد. این منطقه با بیش از ۳ میلیارد نفر جمعیت، بیش از نیمی از جمعیت جهان را در خود جای می‌دهد از جمله دو مورد از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان یعنی هند و چین. این منطقه بر مبنای ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی آن، محل تلاقی سیاست قدرت‌های بزرگی همچون چین و آمریکا است. منطقه مذکور تمرکز سرمایه و فناوری است و پویاترین اقتصادهای دنیا با برخورداری از بالاترین میانگین





رشد جهان در آن متمرکز هستند. توانمندی اقتصادی برتر ژاپن، اصلاحات رو به رشد و پیشرفت اقتصادی چین، تجربیات قابل توجه کشورهای تازه صنعتی شده و حرکت رو به رشد اقتصادی «آ.سه.آن» مهمترین کانون‌های تحولات اقتصادی در این منطقه بشمار می‌روند. در این منطقه، به بیش از سیصد زبان صحبت می‌شود. وسیعترین دموکراسی جهان (هند) و وسیعترین کشورهای اسلامی (اندونزی، پاکستان و هند) در این منطقه واقع‌اند. بیش از ۴۰ درصد خروجی اقتصاد جهانی شامل اقتصادهای پیشرو چین، ژاپن و کره جنوبی مربوط به این منطقه است. همچنین بعضی از بزرگترین پیشرفته‌ترین نیروهای نظامی جهان شامل چین، کره شمالی، کره جنوبی، هند و ژاپن و نیز سه قدرت هسته‌ای اعلامی به این منطقه تعلق دارد. ۷۰ درصد تجارت جهانی از طریق آبراه‌های راهبردی آن نظیر تنگه‌های مالاکا و سوندا صورت می‌گیرد و سالانه ۷۵ هزار فروند کشتی آسیا را به خاورمیانه و اروپا وصل می‌کنند.

استراتژی آمریکا در این منطقه در دوره‌های گذشته

تا پیش از جنگ دوم جهانی استراتژی آمریکا در این منطقه کاملاً نامنظم و پراکنده و فاقد انسجام کافی بود. از زمان جنگ دوم جهانی خلاء وجود یک راهبرد فراگیر، متفق القول در سیاست خارجی آمریکا - که به قول لپمن تا آنزمان دفاعی بود - احساس شد. این تغییر در تفکر استراتژیک منجر به برنامه‌ریزی بنیادی برای دوران پس از جنگ شد و پایه سیاست ایالات متحده در اقیانوس آرام را در دوران جنگ سرد و فراتر از آن شکل داد. از اینجا بود که لزوم خنثی کردن تهدید بالقوه ژاپن، وقوع جنگ کره، محدود کردن کمونیسم و تهدیدات ناشی از خرابکاری کمونیست‌ها آمریکا را وادار کرد تا در پی ایجاد یک نظام منطقه‌ای متشکل از ائتلاف‌های دفاعی باشد از جمله پیمان استرالیا-نیوزیلند-ایالات متحده در سال ۱۹۵۱ و سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی در سال ۱۹۵۴. این نظام معاهده در خلال جنگ سرد دگرگون شد بطوریکه SEATO و ANZUS لغو شد و در نهایت منجر به تشکیل ائتلاف‌هایی با استرالیا (۱۹۵۱)، فیلیپین (۱۹۵۱)، کره جنوبی (۱۹۵۳)، تایلند (۱۹۵۴) و ژاپن (۱۹۶۰) شد. نیروهای آمریکایی در پایگاه‌های اصلی هوایی و دریایی واقع در ژاپن در شمال شرقی و فیلیپین در جنوب شرقی مستقر شدند. این تاسیسات عظیم با موقعیت

استراتژیک به نیروهای ایالات متحده اجازه می داد تا به نمایش قدرت بپردازند، در صورت لزوم مداخله کنند و سطح ثابتی از اطمینان و امنیت را برای کالاهای عمومی مانند آزادی ناوبری فراهم کنند اولویت های مهم نظامی آمریکا پیشگیری از حمله دیگر کره شمالی به موازات سی و هشتمین سال و گیرانداختن زیردریایی های مجهز به موشکهای بالستیک اتحاد جماهیر شوروی در استحکامات ساحلی خود در دریای اوکوتسک و آبهای مجاور بودند که این دومی با همکاری ویژه با نیروهای دریایی و هوایی ژاپن انجام می شد. با اوج گیری اقتصاد آسیا در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی با شروع از ژاپن و سپس تسری یافتن به چهار ببر آسیایی، بعد اقتصادی اهمیت راهبردی آسیا و حفاظت از خطوط مهم حمل و نقل دریایی آسیا به موازات رشد اقتصادی این منطقه به طور فزاینده ای پررنگ تر شد.

در جریان سفر اخیر «جو بایدن» -رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا- به ژاپن، وی دشمنی با چین را پنهان نکرد و به اجرای استراتژی موسوم به هند و اقیانوس آرام ادامه داد. در واقع، استراتژی هند و اقیانوسیه امروز چیزی نیست جز کپی برداری از کنترل قدرت های دریایی غربی بر اقیانوس ها، مهار کشورهای حاشیه ایندوپاسیفیک و اجرای سیاست های استعماری که در سراسر آسیا در طول تاریخ دیده شده است. این مهم در واقع تداوم تاریخی گسترش قدرت های بزرگ به آسیا است.

جاه طلبی های توسعه طلبانه ایالات متحده آمریکا از اواسط قرن نوزدهم آغاز شد. پس از جنگ تریاک در سال ۱۸۴۰، دلانان آمریکایی تریاک از چین درخواست سود کردند. سپس پیمان صلح، دوستی و تجارت بین ایالات متحده و امپراتوری چین به وجود آمد که بر اساس آن ایالات متحده آمریکا همان حقوقی را که انگلستان دریافت می کرد، دریافت کرد. پادشاهی هاوایی یک کشور مستقل بود که در وسط اقیانوس آرام قرار داشت. در سال ۱۸۹۳، تفنگداران دریایی ایالات متحده آمریکا برای به دست گرفتن کنترل هاوایی کودتا کردند. در سال ۱۸۹۸، ایالات متحده آمریکا هاوایی را ضمیمه خود کرد.

سال ۱۹۴۴ بود که آمریکا به فیلیپین بازگشت. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا تقریباً تمام مسیرهای اصلی ترافیک دریایی در اقیانوس آرام و اقیانوس هند را کنترل کرد. تفکر استراتژیک ایالات متحده همیشه مبتنی بر ژئوپلیتیک بوده



است. «هالفورد مکیندر» -جغرافیدان بریتانیایی- یک بار گفت: «کسی که بر اروپای شرقی حکمرانی می‌کند، به هارتلند فرمان می‌دهد؛ کسی که بر هارتلند حکومت می‌کند، جزیره جهانی را فرمان می‌دهد؛ و کسی که بر جزیره جهانی حکومت می‌کند، به جهان فرمان می‌دهد».



هری ترومن رئیس جمهور آمریکا در زمان جنگ جهانی دوم

در فوریه ۲۰۲۲، کاخ سفید گزارشی با عنوان «استراتژی هند-اقیانوس آرام ایالات متحده آمریکا» منتشر کرد که در آن مدعی شد منطقه هند و اقیانوسیه «از شمال شرق آسیا و جنوب شرق آسیا تا جنوب آسیا و اقیانوسیه، از جمله جزایر اقیانوس آرام است». ایالات متحده معتقد است که منطقه به طور فزاینده‌ای با چالش‌های چین مواجه است و چین خواهان تبدیل قدرت زمینی خود به قدرت دریایی در این منطقه است و سلطه ایالات متحده بر ایندوپاسیفیک را به چالش می‌کشد.

ژاپن زمانی پیشنهاد «ترک آسیا و پیوستن به اروپا» را داد و میل چندانی به ارتباط با همسایگان آسیایی خود نداشته است. این کشور در زمان بحبوحه جنگ جهانی دوم استعمارگری و نظامی‌گری را دنبال کرد، ریوکیو و شبه جزیره کره را ضمیمه کرد و تایوان را به‌عنوان بخشی از چین اشغال کرد. همچنین یک اتحاد نظامی با آلمان نازی تشکیل داد، به چین و آسیای جنوب شرقی حمله کرد و با ایالات متحده برای هژمونی در منطقه اقیانوس آرام رقابت کرد. پس از جنگ جهانی دوم، ژاپن تابع ایالات متحده



شد و سیاست ترک آسیا و پیوستن به اروپا را به ترک آسیا و پیوستن به ایالات متحده آمریکا تبدیل کرد. ژاپن در مواجهه با سیاست جوانسازی چین، رهبری استراتژی هند-اقیانوس آرام و مفهوم سازوکار چهارجانبه بین ژاپن، ایالات متحده، استرالیا و هند را ارائه کرد که بعداً توسط ایالات متحده پذیرفته شد. برای مهار توسعه دریایی چین، طبیعی است که ژاپن و ایالات متحده، دو کشوری که زمانی به شدت برای هژمونی اقیانوس آرام رقابت می‌کردند، دست به دست هم بدهند و صلح کنند.

از منظر تفکر ژئوپلیتیکی ایالات متحده آمریکا و ژاپن، جوانسازی چین چالشی بی‌سابقه در برابر تسلط نیروهای دریایی غربی در پنج قرن گذشته است، چالشی برای کنترل آنگلو ساکسون بر اوضاع سیاسی اوراسیا در دو قرن گذشته و همچنین چالشی برای موقعیت برتر ژاپن در شرق آسیا در ۱۰۰ سال گذشته.

استراتژی هند-اقیانوس آرام که توسط ایالات متحده آمریکا و ژاپن ذکر شده است به کشورهای جنوب آسیا، آسیای جنوب شرقی و آسیای شمال شرقی اشاره دارد. این کشورها توسط کشورهای آنگلو ساکسون و ژاپن مورد تهاجم قرار گرفتند و چین نیز تجربه دردناکی از تهاجم را داشت.

استراتژی هند و اقیانوسیه پیشنهاد شده توسط متجاوزان سابق تلاشی برای تقسیم آسیا و از بین بردن محیط صلح آمیز برای رشد کشورهای آسیایی است. هدف نهایی آنها سرکوب چین و جلوگیری از احیای آسیا است. این نیت بد ایالات متحده برای حفظ هژمونی خود و استفاده از یک کشور آسیایی برای سرکوب سایر کشورهای آسیایی را آشکار می‌کند. این مهم، یک تکرار تاریخی است که در آن کشورهای آنگلو ساکسون هژمونی دریایی خود را حفظ کرده و به آسیا گسترش می‌دهند.

همچنین در سپتامبر ۲۰۲۱ جو بایدن، بوریس جانسون نخست وزیر بریتانیا و اسکات موریسون همتای استرالیایی وی، یک پیمان امنیتی جدید را برای توسعه و استقرار زیردریایی‌های هسته‌ای در منطقه اقیانوس هند و آرام به امضا رساندند که بر اساس آن فناوری اورانیوم سطح بالای مورد استفاده در زیردریایی‌های هسته‌ای آمریکا به اشتراک گذاشته می‌شود.

ایالات متحده، بریتانیا و استرالیا می‌خواهند از این فناوری‌ها برای ایجاد نوع جدیدی از رد پاها در اقیانوس هند و آرام استفاده کنند. این کشورها با پیش بینی‌ها در ارتباط





با تأثیرات کامل و تعیین‌کننده فناوری‌های نوظهور و حیاتی بر اقتصادها و امنیت ملی سیاست‌های خود را جهت می‌دهند.

در عین حال چین با سرمایه‌گذاری زیاد بر فناوری‌هایی مانند تجارت الکترونیکی، فناوری‌های فضایی و نظامی در حال ترسیم چشم‌اندازی از آینده است و در این راه غول‌های فناوری را با هزینه‌های هنگفت برای اقتصاد و نوآوری در خدمت می‌گیرد. با ادامه تشدید بحران اوکراین، وضعیت امنیتی در آسیا به دور از آرامش باقی مانده است. با این حال، استراتژی دولت بایدن که اخیراً منتشر شده است، ناامیدکننده و خطرناک است، زیرا مهار چین را مضاعف می‌کند. با انجام این کار، ایالات متحده خطر جنگ قدرت‌های بزرگ را افزایش می‌دهد و فرصت بزرگی را برای ایجاد رونق اقتصادی و مقابله با تهدید وجودی تغییرات آب و هوایی از دست می‌دهد.

تصویری ارائه شده از رابطه با پکن در دو سندی که این استراتژی را بیان می‌کند، تقریباً کاملاً منفی و دارای ماهیت مجموع صفر است. وقتی از چین به‌طور مستقیم نام برده می‌شود، توصیف می‌شود که از تمام ابعاد قدرت خود برای شرکت در «اجبار و تجاوز» در سراسر جهان استفاده می‌کند و به دنبال «یک حوزه نفوذ در اقیانوس هند و اقیانوس آرام و به دنبال تبدیل شدن به تأثیرگذارترین قدرت جهان است». اینگونه نشان داده می‌شود که ظاهراً پکن متعهد به تضعیف قوانین بین‌المللی و «تغییر قوانین و هنجارهایی است که به نفع هند و اقیانوسیه و جهان بوده است».

نشریه ریسپانسبل استیتکرافت در یادداشتی در همین رابطه معتقد است که از نظر آمریکا، پیام گسترده قضیه بسیار واضح است: چین تهدیدی جدی برای منطقه هند و اقیانوس آرام و جهان است که باید در همه جبهه‌ها توسط ایالات متحده و متحدان و شرکایش با آن مقابله شود. استراتژی هند و اقیانوسیه هیچ تلاشی برای ارائه چشم‌انداز یا برنامه‌ای برای چگونگی همزیستی مسالمت‌آمیز و سازنده با چین در درازمدت، به‌جز به‌عنوان یک قدرت تابع یا مطیع، صورت نمی‌دهد. این سند صرفاً بیان می‌کند که هدف ایالات متحده «تغییر چین نیست، بلکه شکل دادن به محیط استراتژیک است که در آن فعالیت می‌کند و همچنین ایجاد توازن نفوذ در جهان که حداکثر به نفع ایالات متحده، متحدان و شرکایش و ارزش‌هایی که به اشتراک می‌گذارند باشد». بر اساس این رویکرد، در واقع تعامل با پکن برای دستیابی به تفاهم در مورد بسیاری

از موضوعات بحث برانگیز از تجارت و سرمایه‌گذاری گرفته تا هنجارهای سایبری و اختلافات دریایی منطقه‌ای، ظاهراً بی‌نتیجه است. علاوه بر این، هیچ نشانه‌ای در استراتژی هند و اقیانوس آرام مبنی بر تلاش برای همکاری معنادار با چین، به‌ویژه برای حل مشکلات آب و هوایی بسیار مهم وجود ندارد. به غیر از اشاره‌ای گذرا به همکاری با چین، هیچ بحث اساسی در مورد چگونگی مشارکت واقعی پکن در این زمینه حیاتی وجود ندارد؛ چه در تحقیق و توسعه، مبادلات علمی و آموزشی، امداد رسانی در بلایا، زیرساخت‌های مقاوم و مقابله با تهدیدات آب و هوایی یا هر یک از فعالیت‌های ضروری دیگر.

این سند از عدم وجود تجمل انتخاب بین سیاست قدرت و مبارزه با تهدیدات آب و هوایی صحبت می‌کند. اما منابع ملی محدود است و باید اولویت‌بندی شود. همچنین واضح است که کدام یک از اینها تهدید بزرگتری برای ایالات متحده است. بایدن ممکن است از آب و هوا به عنوان «تهدید وجودی» صحبت کند، اما اگر این استراتژی راهنمایی برای تفکر او باشد، به نظر می‌رسد که او بیش از حل این بحران سیاره زمین، نگران از دست دادن سلطه ایالات متحده در آسیاست.

در مورد مسئله حیاتی تایوان، مجدداً تأکید بر مقابله با تهدید چین است، در این مورد با افزایش قابلیت‌های دفاع شخصی جزیره، با هدف تضمین «محیطی که در آن آینده تایوان به‌طور مسالمت‌آمیز مطابق با خواسته‌ها و بهترین‌ها تعیین شود» روبرو هستیم. در حالی که افزایش ظرفیت‌های دفاعی تایوان برای تقویت بازدارندگی مطمئناً توصیه می‌شود، این استراتژی مطلقاً چیزی در مورد اینکه چگونه ایالات متحده می‌تواند به طور قابل اعتمادی به پکن اطمینان دهد که به سیاست دیرینه چین واحدش نیز متعهد است، ارائه نمی‌کند.

برعکس، در گزارش برگ استراتژی، تایوان در کنار هند، اندونزی، سنگاپور و سایرین در فهرست «شرکای کلیدی استراتژیک منطقه‌ای» آمریکا قرار گرفته است. استفاده از صفت «استراتژیک» با بیانیه اخیر یکی از مقامات ارشد وزارت دفاع ایالات متحده که در آن تایوان به عنوان یک «گره استراتژیک» کلیدی در اولین خط دفاع زنجیره‌ای جزیره‌ای واشنگتن در برابر چین در نظر گرفته می‌شود، طنین‌انداز می‌شود. مفهوم روشن این است که با توجه به ارزش استراتژیک، تایوان باید از پکن جدا نگه داشته





شود.

این ادعا در تناقض مستقیم با سیاست دیرینه واشنگتن در مورد چین واحد است که امکان حل مسالمت‌آمیز این موضوع را اعم از استقلال یا اتحاد فراهم می‌کند. با این حال، استراتژی هند و اقیانوس آرام بیان می‌کند که موضع ایالات متحده «با سیاست چین واحد سازگار است». این قرائت از قضیه، اکنون تقریباً کاملاً توخالی است، به‌ویژه زمانی که سخن از روابط محکم‌تر واشنگتن با دولت تایوان به میان می‌آید که هر مفهومی از چین واحد را رد می‌کند.

پس از این تصویر افراطی، تقریباً کل باقی‌مانده استراتژی هند و اقیانوسیه به توصیف بسیاری از سیاست‌ها و ابتکاراتی اختصاص دارد که ایالات متحده با حمایت متحدان و شرکای خود برای مخالفت و حتی مهار چین متعهد می‌شود. این اقدامات ظاهراً برای «پیشبرد یک هند و اقیانوس آرام آزاد و باز که مرتبط‌تر، موفق‌تر، امن‌تر و انعطاف‌پذیرتر است» طراحی شده‌اند.

احتمالاً، پکن در برابر این ویژگی‌های مطلوب منطقه ایستاده است، اگرچه شواهدی در تأیید این فرضیه بسیار متفاوت است. رونق آسیایی به طور قابل توجهی تحت تأثیر رشد چین بوده است، همانطور که ارتباط منطقه‌ای نیز همین امر را موجب شده است و هم ایالات متحده و هم چین به بدتر شدن امنیت منطقه کمک کرده‌اند.

وقتی نوبت به منطقه وسیع‌تر می‌رسد، استراتژی از «ائتلاف‌های مدرن‌شده» سخن به میان می‌آورد. مشارکت‌های انعطاف‌پذیر، چهارگانه قوی و قابل اعتماد، و همچنین «شبکه‌ای از ائتلاف‌های قوی و متقابلاً تقویت‌کننده». اینها تنها نکاتی هستند که بعداً به وضوح بیان شده است، یعنی یک استراتژی «بازدارندگی یکپارچه»، و تأکید می‌کند که آمریکا تلاش‌ها را برای تعمیق قابلیت همکاری خود و توسعه و استقرار قابلیت‌های جنگی پیشرفته در سراسر حوزه‌های جنگی به شدت ادغام خواهد کرد.

صحبت از در واقع دو استراتژی برای منطقه گسترده‌تر است. با متحدان موجود در معاهده، ایالات متحده تمام تلاش خود را انجام می‌دهد تا اطمینان حاصل شود که سیستم ائتلاف قطب و اقماری ائتلاف‌اش عمیقاً یکپارچه است. فراموش نکنید که برخی از متحدان، مانند کره جنوبی و ژاپن، به اندازه چین به یکدیگر بی‌اعتماد هستند. آمریکا در کنار شرکای خود، هدف آشکارش این است که آنها را وارد ساختار نظامی

و امنیتی تحت رهبری ایالات متحده کند تا در نهایت به متحدان واقعی تبدیل شوند. هدف از همپوشانی‌های کوچک مختلف، تشکیل شبکه کاری انعطاف‌پذیر در سراسر منطقه وسیع است که گروه‌بندی‌های کوآد و آکوس سنگ بنای معماری جدید آن هستند. در سناریوی جنگ با چین، هر متحد و شریک احتمالاً نقشی در تعقیب درگیری خواهد داشت.

البته، دولت آمریکا ممکن است با این مخالفت کند که همه اینها با توجه به نیاز به بازدارندگی چین ضروری است؛ و اینکه نسبت به نگرانی‌ها در مورد تشدید تنش از طریق دنبال نکردن هدف «ناتوی آسیایی» در یک منطقه پیچیده، حساسیت وجود دارد. با این وجود، نمی‌توان انکار کرد که «رقابت» و «بازدارندگی یکپارچه» کلیدواژه‌های اصلی استراتژی هستند.

اما چه زمانی بازدارندگی به یک تحریک تبدیل می‌شود؟ و چه مقدار از استراتژی هند و اقیانوس آرام واقعاً با اهداف و ترجیحات خود منطقه همسو است؟ در هیچ کجای استراتژی هند و اقیانوس آرام، هزینه‌ها و منافع پیچیده، فرصت‌ها و خطراتی که چین برای کشورهای آسیایی ارائه می‌دهد، به رسمیت شناخته نشده است. به نظر می‌رسد که به غیر از استرالیا و احتمالاً ژاپن و هند، کشورهای آسیایی تمایل چندانی به اجرای پروژه مهار چین توسط واشنگتن ندارند. کوآد با احتیاط در آسیای جنوب شرقی و کره جنوبی شکل گرفته است. پیمان دفاعی ایالات متحده-بریتانیا-استرالیا موسوم به آکوس توسط اندونزی و مالزی مورد انتقاد قرار گرفته است. حتی هند اخیراً محدودیت‌هایی را در مورد اینکه تا چه حد می‌تواند در این زمینه با آمریکا پیش برود، از خود بروز داده است. بنابراین جای تعجب نیست که هیچ‌کس برای پیوستن به کوآد صف‌آرایی نمی‌کند.

اگر استراتژی هند و اقیانوسیه دولت آمریکا، اقدامات تحریک‌آمیز در جبهه نظامی را با تضمین‌های مطمئن نسبت به چین و منطقه ترکیب می‌کرد، یک چیز بود. با این حال، این استراتژی در مورد هر گونه سرمایه‌گذاری همکاری منطقه‌ای که برای تضعیف چین طراحی نشده است، مناسب ندارد. در اینجا بحث مرکزیت آسه‌آن مطرح است و آسیای جنوب شرقی به عنوان «مرکز معماری منطقه» شناخته شده است. اما جزئیات کمی در مورد مشارکت با آسه‌آن برای حل مشکلات منطقه یا طراحی یک استراتژی





اقتصادی قانع کننده با هدف جذب - و نه اجبار یا تحریم - وجود دارد. در نهایت، در حوزه اقتصادی، فقدان کامل هر گونه اشاره‌ای به دو ساختار تجاری و سرمایه‌گذاری موجود که در منطقه و فراتر از آن قرار دارند و شامل چین (RCEP) می‌شوند یا چین تمایل به پیوستن به آن را ابراز کرده است (CPTPP)، نوعی گیج‌کنندگی ایجاد کرده است. ارجاعاتی به چارچوب اقتصادی هند و اقیانوس آرام از سوی دولت آمریکا شنیده شده است اما هیچ جزئیاتی در مورد آنچه ظاهراً در نظر گرفته شده است و باید یکی از ابتکارات سیاست پیشرو در آسیا توسط ایالات متحده باشد، و اینکه چگونه باید با RCEP و CPTPP مرتبط باشد، ارائه نمی‌دهد. در بحث چارچوب، گزارش‌برگ عمدتاً در چارچوب قوانین و استانداردها صحبت می‌کند، اما تقاضا در منطقه برای زیرساخت‌های بیشتر، دسترسی به بازار، تجارت و سرمایه‌گذاری است. با ترسیم چین در شرایط بسیار خصمانه، عمدتاً با مجموع صفر، تضعیف سیاست چین واحد در قبال تایوان، نادیده گرفتن ترجیحات استراتژیک اکثریت قریب به اتفاق کشورهای منطقه و ناتوانی در گنجاندن یک جزء ژئواکونومیک دقیق که ساختارهای اصلی موجود در آن قلمرو را به حساب می‌آورد، استراتژی هند-اقیانوس آرام به‌طور غیرقابل توجیهی در پذیرش همکاری با چین در مورد بحران آب و هوا، به روندی خطرناک در سیاست خارجی ایالات متحده ادامه می‌دهد و خطر رویارویی قدرت‌های بزرگ در زمان ما را افزایش می‌دهد.

آیا آمریکا می‌تواند چین را مهار کند؟

در رقابت تعیین‌کننده ژئوپلیتیک قرن حاضر، ایالات متحده یک ابرقدرت بدون برنامه است. هم ترامپ و هم بایدن اعلام کردند که آمریکا درگیر رقابتی تاریخی با چین است؛ رقابتی که نظم جهانی و سرنوشت آزادی بشر را شکل خواهد داد. اما نه دونالد ترامپ و نه جو بایدن به‌طور علنی توضیح نداده‌اند که یک سیاست «رقابتی‌تر» به چه هدفی دست می‌یابد، و نه چیزی بیش از ساده‌ترین طرح‌های استراتژی برای موفقیت ارائه کرده‌اند. به نظر می‌رسد که آمریکا در حال آغاز یک سفر طولانی و خطرناک است؛ بدون آنکه بداند به کجا می‌خواهد برود یا چگونه به آنجا خواهد رسید. مسلماً این چالش، چالشی پیچیده است زیرا چین عمیقاً در سیستمی ادغام شده است

که جاه‌طلبی‌های هژمونیکش تهدید کننده است. اما واشنگتن سابقه‌ای دارد که می‌تواند از آن استفاده کند، اما این هم مستلزم آن است که بحث بی‌پایان - و سطحی - در مورد اینکه آیا روابط ایالات متحده و چین یک «جنگ سرد جدید» است را کنار بگذارد و در عوض عمیق‌تر با بینش‌های استراتژیک توسعه یافته در جنگ سرد روبرو شود. در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده مبارزه چند نسلی را علیه یک رقیب خودکامه به راه انداخت و پیروز شد. در ابتدا، یک استراتژی ظریف - مهار - ابداع کرد که اقدامات روسای جمهور متوالی هر دو حزب را هدایت می‌کرد. البته رقابت امروز با پکن کپی دقیق جنگ سرد نیست. چین از نظر اقتصادی بسیار پویاتر و از نظر فناوری پیچیده‌تر از اتحاد جماهیر شوروی است. آمریکایی‌ها معتقدند «شی جین پینگ، استالین یا مائو نیست، اگرچه او اولی را تحسین می‌کند و به طور فزاینده‌ای از دومی تقلید می‌کند». اما بهترین استراتژی‌ها دارای ویژگی‌هایی هستند که فراتر از دوره‌ها و مکان‌های خاص است. برای موفقیت در برابر چین در حال رشد، ایالات متحده باید درس‌های مهار را دوباره بیاموزد.

مهار به‌عنوان پاسخی به معضلی که سیاست‌گذاران امروزی آن را تشخیص می‌دهند پدیدار شد: استبداد قدرتمندی که ایالات متحده تلاش کرده بود به‌عنوان «دینفغان مسئول» شکل بگیرد و به‌جای آن سیستم را به نابودی تهدید می‌کرد. در طول جنگ جهانی دوم، فرانکلین روزولت با اتحاد جماهیر شوروی استالین متحد شد و تلاش کرد تا آن را در ایجاد صلح پایدار شریک کند. با این حال، در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷، با افزایش تنش‌های ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی و افزایش قدرت مسکو بر دنیایی از هم‌پاشیده، ترس از یک جنگ جهانی سوم گسترده شد.

جورج کنان - یکی از مقامات ارشد سابق وزارت خارجه آمریکا - در ابتدا جزییات کمی در مورد اینکه چگونه، کجا و با چه ابزارهایی باید قدرت شوروی را مهار کرد ارائه داد. در اواخر دهه ۱۹۴۰، دولت ترومن شروع به ابداع سیاست‌های خاصی کرد - کمک به یونان و ترکیه، طرح مارشال، ایجاد ناتو - که مهار را به واقعیت تبدیل کرد. روسای جمهور بعدی، از آیزنهاور تا ریگان، پیچیدگی‌های خود را بر روی این ایده گذاشتند و رویکردهای متفاوتی را در مورد موضوعاتی مانند مذاکرات، استراتژی هسته‌ای و اقدامات متقابل علیه تهاجمات کمونیستی در کشورهای در حال توسعه اتخاذ کردند.



در طول جنگ سرد، هدف کلی استراتژی آمریکا ثابت باقی ماند، اما روش‌ها در معرض بازنگری و بحث‌های بی‌پایان قرار گرفتند.



جورج کنان

در حقیقت، مهار یک برنامه‌ریزی بحث برانگیزتر بود که اغلب به یاد می‌آوریم. این استراتژی باعث شد که واشنگتن درگیری‌های «محدود» در کره و ویتنام را آغاز کند. ایالات متحده مجبور بود به طور مداوم برای یک جنگ هسته‌ای جهانی آخرالزمانی فقط آماده شود. مهار مستلزم سازش‌های اخلاقی عمیق، مانند حمایت از دیکتاتورهای بی‌رحم جهان سوم است. این امر شامل تعهدات و هزینه‌های باز فراتر از هر چیزی است که آمریکا قبلاً به دست آورده بود. صلح‌طلبان دوران از خطر همیشگی که مهار وعده آن را داده بود، ابراز تأسف کردند؛ در حالی که جنگ‌طلبان از بن‌بست نیمه دائمی که به طور ضمنی به آن اشاره می‌شد متنفر بودند. در برخی از مقاطع، مانند در طول دهه ۱۹۶۰، تلاش جهانی برای مهار دستاوردهای کمونیستی، ایالات متحده را به سمت دستیابی فاجعه‌آمیز سوق داد. در برخی دیگر، یعنی اواخر دهه ۱۹۷۰، به نظر می‌رسید که ترکیبی از قدرت فزاینده اتحاد جماهیر شوروی و عدم اعتماد به نفس فلج‌کننده غربی، کل پروژه را به خطر می‌اندازد.

با این حال، در نهایت، مهار تقریباً همان بازدهی را که جورج کنان وعده داده بود، پرداخت کرد. تلاش طولانی غرب برای مقاومت در برابر بزرگ‌نمایی شوروی، هر چند



ناقص بود، در نهایت نسل جدیدی از رهبران کرملین را مجبور کرد که جاه‌طلبی‌های خود را به شدت کاهش دهند. انباشته شدن مشکلات داخلی باعث اصلاحات ناامیدانه‌ای شد که به طور ناخواسته موجب سقوط سیستم گردید.

مهار یک پیروزی استراتژیک تاریخی را به همراه داشت؛ بدون جنگ فاجعه‌باری که معمولاً چنین پیروزی‌هایی به آن نیاز داشت. این پیروزی نیاز به مدیریت داشت زیرا برای رقابت طولانی مدت مناسب بود - همان کیفیتی که آن را به مسابقه امروز ایالات متحده و چین مرتبط می‌کند. استراتژی مهار در چهار دهه و نه دوره ریاست جمهوری ادامه یافت، زیرا شفافی و حشیانه را با انعطاف‌پذیری زیادی در هم می‌آمیخت. کنان با توجه به شدت تهدید شوروی و اصرار لازم برای شکست آن، شوکه نشد. او یک هدف جسورانه، اگر چه دور - فروپاشی یا آرام کردن قدرت شوروی - و یک رویکرد مستقیم برای دستیابی به آن را مشخص کرد. با این حال، از آنجایی که مهار، همانطور که کنان بیان کرد، به جای یک نقشه راه دقیق نشان‌دهنده جهت بود، در طول مسیر فضایی برای مانور باقی گذاشت. رؤسای جمهور آمریکا به طور دوره‌ای محدوده دفاعی کشور را گسترش یا کاهش دادند. آنها شدت رقابت را کم یا زیاد کردند. به عنوان مثال، در طول دهه ۱۹۷۰، یک ابرقدرت خسته از جنگ ویتنام به دنبال نفس گرفتن از طریق تنش‌زدایی دیپلماتیک بود. یک دهه بعد، دولت ریگان که دوباره انرژی گرفته بود با فشار بر کرملین در همه جبهه‌ها به دنبال پیروزی بود.





کنان بعداً از گنجایش مهار پشیمان شد و احساس کرد که این دکترین به گونه‌ای تکامل یافته است که او قصد نداشت. اما سادگی مفهومی مهار، دوام آن را در طول یک درگیری طولانی تضمین می‌کرد، حتی در حالی که انعطاف‌پذیری آن باعث می‌شد که به پیچ و خم‌های جنگ سرد پاسخ دهد.

برخی کارشناسان آمریکایی معتقدند که امروز ایالات متحده به وضوحی نیاز دارد که چنین انعطاف‌پذیری را ممکن می‌سازد. «رقابت» یک واقعیت ژئوپلیتیکی است، نه یک هدف استراتژیک. هدف باید متوقف کردن چین در مسیر براندازی توازن قوا و ساختن آینده‌ای باشد که در آن اقتدارگرایی مسلط باشد. به عبارت دیگر، ایالات متحده باید توانایی چین برای تغییر شکل نظم بین‌المللی حاصل از پیروزی ایالات متحده در جنگ سرد را مهار کند. این واقعیت که این رقیب، مانند اتحاد جماهیر شوروی، توسط ترکیبی قوی از جاه‌طلبی، ناسیونالیسم خشمگین و طرح‌های باشکوه امپراتوری مادام‌العمر هدایت می‌شود، نشان می‌دهد که چالش آن با ایالات متحده خواهد بود و تازمانی که قدرت چین از بین برود یا ماهیت حکومتش تغییر کند، ادامه خواهد داشت.

چنین هدفی زمینه را برای انتخاب بهترین راه برای دفاع از غرب اقیانوس آرام، رقابت برای نفوذ در کشورهای در حال توسعه و ترکیب رقابت و دیپلماسی با پکن فراهم می‌کند. این امر مانع از تشدید اقدام ایالات متحده در مراحل خاصی از رقابت و کاهش سرعت در برخی دیگر نمی‌شود. همانطور که تاریخچه مهار نشان می‌دهد، وضوح استراتژیک باید به‌عنوان یک قطب‌نما عمل کند.

مهار شوروی همچنین به این دلیل موفق شد که از نقاط قوت ایالات متحده برای آشکار کردن نقاط ضعف دشمن و بی اعتبار کردن استراتژی دشمن استفاده کرد. کنان استدلال می‌کند که استالین برای پوشاندن شکست‌های داخلی به پیروزی‌های خارجی نیاز داشت. مقامات شوروی معتقد بودند که می‌توانند به آن پیروزی‌ها دست یابند زیرا جهان سرمایه‌داری که دو بار خود از هم پاشیده شده بود، نمی‌توانست برای مدت طولانی دوام بیاورد.

با عدم دستیابی مسکو به پیروزی‌های ژئوپلیتیکی که نیاز داشت، مهار ناتوانی‌های نظام شوروی آشکار شد. در همان زمان، ایالات متحده به‌طور مداوم سلامت و

همبستگی کشورهای غیرکمونستی را تقویت می کرد تا نشان دهد که تاریخ در کنار کرمین نیست.



برخی از کارشناسان بر این باورند که چین امروزی اتحاد جماهیر شوروی نیست، اما نقاط قوت فوق العاده این کشور ضعف های جدی را پنهان می کند. کندی رشد، تصلب بافت های سیاسی و فاجعه جمعیتی در حال پیشروی حکومت آن را تهدید می کند. آنها معتقدند شی با توسل بر جنگ طلبی، کشورهای دور و نزدیک را رقیب خود کرده است. به نظر می رسد استراتژی او، مانند آنچه که هست، شامل جستجوی پیروزی های کوتاه مدت - تحت سلطه شدن تایوان و تضعیف اتحاد های ایالات متحده در اقیانوس آرام، ایجاد حوزه نفوذ فناوری که کشورهای سراسر جهان را در بر می گیرد - برای خنثی کردن، و شاید حتی معکوس کردن اثرات مشکلات طولانی مدت به کار گرفته شده است.

اگر واشنگتن بتواند جلوی این پیشرفت ها را بگیرد، روایت شی از صعود اجتناب ناپذیر چین تو خالی جلوه می کند و جانشینان او روزی باید به خود برگردند و از طریق اصلاحات داخلی و اعتدال دیپلماتیک، به انزوای فزاینده کشور و چنگال تنش های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که سیاست های شی آنها را بوجود آورده رسیدگی کنند.





پاسخ به چین به طور همزمان رهبران آمریکایی را ملزم به تقلید از یکی دیگر از فضیلت‌های مهار می‌کند - دنبال کردن مزیت یکجانبه از طریق ابزارهای چند جانبه. کنان کمونیسم را انگلی می‌دانست که «که فقط از بافت‌های بیمار تغذیه می‌کند». واشنگتن جوامع متلاشی شده را بازسازی کرد و اقتصاد در حال شکوفایی غربی را جا انداخت. از سوئی، مدعی شد که دموکراسی را به عنوان منبع ثبات سیاسی و هدف اخلاقی مشترک، اگر نه همیشه به طور مداوم، ترویج می‌کند. ایالات متحده اتحادیهایی ایجاد کرد که از جهان غیرکمونیستی در برابر دشمنان و اختلافات تاریخی خود محافظت می‌کرد. با ایجاد یک جامعه غربی که مسکو نمی‌تواند انسجامش را بشکند و قدرتشان برابر نیست، از اتحاد جماهیر شوروی پیشی گرفت.

وال استریت ژورنال می‌نویسد: بهترین کنترل برای تهاجم استبدادی، قدرت و اتحاد دموکراسی‌هاست. شی، با دانستن این موضوع، آرزو دارد واشنگتن را از دوستانش جدا کند. بنابراین، هر رویکرد ملی‌گرایانه آمریکا به رقابت با شکست مواجه خواهد شد. در عوض، ایالات متحده به همکاری عمیق‌تر با کشورهای همفکر - در زمینه تجارت، نوآوری فناوری و دفاع - برای ایجاد انعطاف‌پذیری جمعی در برابر تجاوز چین و ایجاد فشار جمعی که می‌تواند پکن را برای تغییر به عقب بیاندازد، نیاز دارد.



در واقع، مهار حقیقت اساسی دیگری از رقابت طولانی‌مدت را منعکس می‌کند:

پیروزی در حالی که کاملاً در حالت دفاعی باقی می ماند دشوار است. این استراتژی در درجه اول تدافعی بود و این تضاد با اهداف گسترده‌تر کرملین یکی از دلایلی است که بسیاری از کشورها با قدرت واشنگتن کنار آمدند و در برابر مسکو مقاومت کردند. راهبردهای دیپلماتیک به جدا شدن مسکو از تیتوی یوگسلاوی و مائوئی چین کمک کرد. دولت ریگان از شورشیان ضد کمونیست برای عقب راندن امپراتوری بیش از حد شوروی استفاده کرد.

وال استریت ژورنال در ادامه می‌نویسد: ایالات متحده هرگز به‌طور جدی به دنبال سرنگونی رژیم شوروی نبود. این خط و مسیری است که باید در مورد چین هم اجرا کند. اما واشنگتن به راه‌هایی برای کشاندن درگیری به زمین دشمنی نیاز دارد که مطمئناً در حال مبارزه با آن است. ایالات متحده می‌تواند با متحدان خود برای کند کردن نوآوری چین از طریق سیاست‌های انکار فناوری که دسترسی این کشور را به نیمه‌رساناهای پیشرفته، حجم وسیعی از داده‌های آمریکایی و سایر کالاهای حیاتی محدود می‌کند، همکاری کند. این امر می‌تواند با برجسته کردن اقتدارگرایی و نارضایتی محلی که طرح کمربند و جاده چین اغلب در کشورهای در حال توسعه ایجاد می‌کند، گسترش و نفوذ پکن در خارج از کشور را با مشکلاتی مواجه کند.

این نشریه آمریکایی می‌افزاید: حداقل، با دستکاری بی‌سر و صدا در آسیب‌پذیری‌های فنی سیستم‌های امنیتی داخلی چین که دارای هوش مصنوعی هستند، و با تحریم علنی مقامات حزب کمونیست، آمریکا می‌تواند شرایط را برای دولت شی سخت‌تر کند. اگر پکن با طغیان پاسخ دهد - همانطور که در اوایل سال ۲۰۲۱ انجام داد - بهتر است به وضعیتی شبیه تحریم‌های چندجانبه‌ای که به دلیل آزار و اذیت اوغورها تحمیل شده بود دچار شود که در آن واکنش خشمگینانه نشان داد و توافق سرمایه‌گذاری اتحادیه اروپا و چین را از مسیر خارج کرد.

یک استراتژی بلندمدت با ماهیت خاص خودش، یک مبارزه پر تنش و گاهی ترسناک را ایجاد می‌کند. اما استراتژی مهار در وهله اول پدیدار شد و در نهایت نه به این دلیل که ایده آل بود، بلکه به این دلیل که بهترین جایگزین در بین بدها بود، پیروز شد. تعداد کمی از ناظران در اواخر دهه ۱۹۴۰ یا پس از آن، از یک اهانت طولانی علیه مسکو استقبال کردند. طبیعی بود که در رقابتی که در سایه آرماگدون برگزار می‌شد، شادی





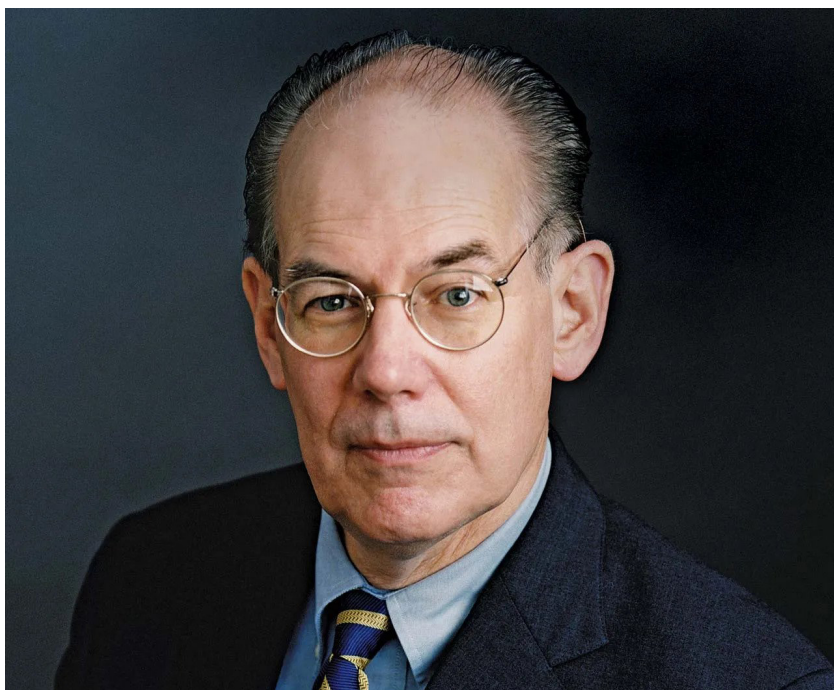
کمی وجود داشت.

وال استریت ژورنال می‌نویسد: تنها زمانی که مهار با احتمالات دیگر مقایسه شد - تکرار مماشات قبل از جنگ جهانی دوم، یا یک رویارویی نظامی که منجر به جنگ جهانی سوم می‌شد - شایستگی آن مشخص شد. مهار راهی برای پیمایش افراط‌های غیرقابل قبول ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که رقابت شدید اما صبورانه می‌تواند به جهان آزاد اجازه دهد تا از رویارویی‌های فاجعه‌بار و همچنین شکست‌های فاجعه‌بار اجتناب کند. مهار نفوذ چین به معنای بازگشت برای آینده قابل پیش‌بینی به تنش‌ها و بحران‌های جنگ سرد است. این امر مستلزم کنار گذاشتن رویای «یک جهان» - نظم جهانی واحد و یکپارچه - و پذیرش واقعیت‌های تلخ رقابت در یک جهان تقسیم‌شده است. پکن در تلاش است تا به قدرت مسلط جهان تبدیل شود. اگر موفق شود، دنیایی که آمریکا با پیروزی خود در جنگ سرد ساخت، به تاریخ سپرده خواهد شد. انجام یک تلاش فوری و پایدار دیگر برای مهار یک رقیب پیشرو آسان نخواهد بود، اما بهترین راه برای جلوگیری از آینده‌ای تاریک‌تر است.

سیاست مهار و مسئله دریای جنوبی چین

نویسندگان مختلف در مورد مقاصد واقعی ایالات متحده در دخالت در دریای چین جنوبی بحث کرده‌اند. برخی از نویسندگان استدلال می‌کنند که نیت ایالات متحده روشن و صادقانه است و با هدف برقراری صلح در منطقه است، در حالی که برخی از نویسندگان استدلال می‌کنند که ایالات متحده اهداف پنهانی دارد که می‌تواند باعث شکست‌های بزرگ در تلاش برای حفظ صلح در منطقه شود. به گفته بی. اس. گلاسر - تحلیلگر مسائل استراتژیک - مشارکت ایالات متحده در دریای چین جنوبی مبتنی بر تلاش این کشور برای حفظ هماهنگی در این منطقه از طریق افزایش حاکمیت در کشتیرانی در اطراف دریای چین جنوبی، تسهیل عبور اقلام تجاری در اطراف منطقه بدون محدودیت و همچنین حل مسالمت‌آمیز مشکلات بین احزاب مختلف در اطراف منطقه است. این امر روشن می‌کند که اهداف ایالات متحده همگی با هدف حفظ صلح در منطقه و امکان بهره‌مندی همه طرف‌های درگیر است. وی توضیح می‌دهد که عدم انجام این نقش‌ها موقعیت ایالات متحده را به‌عنوان یک

کشور پیشرو در جهان تضعیف می‌کند و این دلیل اصلی است که ایالات متحده منابع زیادی را قربانی مناقشه دریای چین جنوبی کرده است. به گفته جان میرشایمر، تلاش چین برای بالا رفتن از نظر طبقه اقتصادی و به چالش کشیدن ایالات متحده، اقدامی خشونت‌آمیز خواهد بود. میرشایمر می‌گوید که چین تلاش‌های خود را برای به دست آوردن کنترل بر منطقه اقیانوس آرام- آسیا انجام داده است در حالی که ایالات متحده علاقه‌مند به تصرف منطقه غربی است. نیاز این دو منطقه برای تسلط بر مناطق اطراف خود، دستیابی به موقعیت برتری نسبت به کشورهای اطراف خود است، بنابراین هر دو احساس امنیت می‌کنند که هیچ چالشی برخاسته از این کشورهای همسایه وجود نخواهد داشت. ایالات متحده از رشد مداوم چین به عنوان یک ابرقدرت احساس خطر می‌کند، بنابراین استراتژی‌ای را ایجاد کرده است که هدف آن کاهش رشد است.



میرشایمر

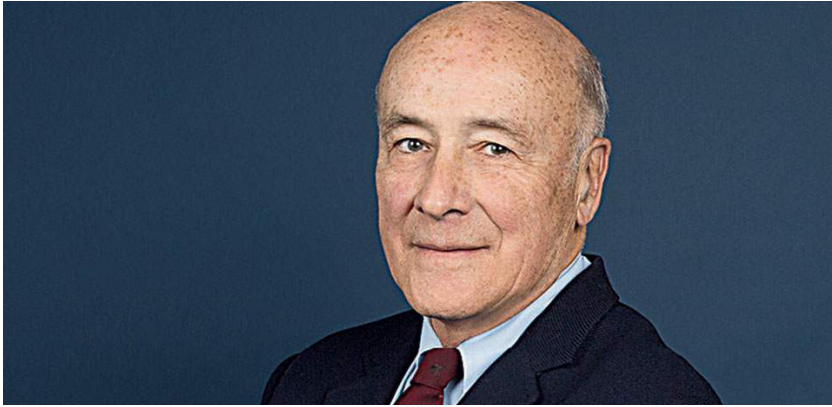




ایالات متحده سیاستی موسوم به «سیاست مهار» را ارائه کرده است که تضمین می‌کند گسترش چین محدود می‌شود و بنابراین احتمال تبدیل شدن به یک ابرقدرت کاهش می‌یابد. در رابطه با سیاست مهار، آمریکا در تلاش است تا با کشورهای اطراف چین به توافقات دیپلماتیک دست یابد، بنابراین حمایت خود از آنان را ادامه می‌دهد. توجه به این نکته مهم است که ایالات متحده تماس خود را با کشورهایمانند ویتنام و هند افزایش داده است و به‌طور فزاینده‌ای با این دو کشور وارد توافق می‌شود. این اقدامات ایالات متحده با هدف بهبود روابط داخلی‌اش با این کشورها نیست، بلکه با هدف تضعیف حمایت چین از کشورهای اطرافش برای اطمینان از عدم ورود چین به عرصه سیاسی و اقتصادی صورت می‌گیرد. از سوی دیگر، چین فشار سیاست مورد استفاده آمریکا برای مهار رشدش را احساس می‌کند و به نوبه خود فشارهای راهبردی مشابهی را به کشورهای هم‌مرز خود اعمال کرده است. به گفته جان میرشایمر، استرالیا باید مراقب رقابت بین دو کشور بزرگ باشد، زیرا درگیری آنها ثبات منطقه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. «جان ایکنبری» - دانشمند سیاسی - معتقد است چین با چنان سرعتی در حال رشد است که خطری برای هژمونی جهانی ایالات متحده ایجاد می‌کند. استفاده از سیاست مهار برای اطمینان از اینکه چین به سرعت رشد نمی‌کند، به اقتصاد این حوزه آسیب می‌رساند و اقتصاد ایالات متحده در امان نیست. در این صورت، ایالات متحده باید از طریق راهبردی به مشکل چین پردازد که ایجاد ائتلاف‌های محدود با کشورهای همسایه چین را به گونه‌ای رهبری کند که رشد چین تحت لیبرالیسم آمریکایی قرار بگیرد و شاهد اثرات مخرب امپریالیسم هژمونیک نباشد. برای مثال، لیبرالیسم اقتصادی می‌تواند اجازه دهد که توافقات یکجانبه تجارت آزاد بین چین و سایر کشورهای جهان ایجاد شود. علاوه بر این، در فرهنگ لیبرالیسم است که چین باید مانند واشنگتن، بستری برای باز کردن کامل بازارهای خود ارائه دهد. چنین شکل لیبرالی از منافع می‌تواند به ایالات متحده اجازه دهد تا میزان فشار اقتصادی را که بر چین وارد می‌کند تعدیل کند تا به این کشور اجازه دهد تنها تامین‌کننده امنیت

اقتصادی در کل آسیای شرقی باشد. با این وجود، ذکر این نکته ضروری است که به‌رغم تنش‌های اقتصادی کنونی بین دو کشور، چین با اجازه دادن به بازگشایی آرام و در عین حال سیستماتیک مرزهای اقتصادی خود و بهبود نهادهای بین‌المللی اش - به ویژه با توجه به جایگاه اقتصادی اش در شرق آسیا - پیشنهاد ایالات متحده را پذیرفته است. این رویکرد آمریکا، رویکردی ایمن است و از آشفتگی بین چین و کشورهای تعدیل‌کننده شرایط می‌کاهد، چرا که به این کشور اجازه داده می‌شود از طریق تجارت و سایر مسائل دیپلماتیک با آنها تعامل داشته باشد و در نتیجه به رشدش منجر شود. با این حال، این رشد در نقطه‌ای که از مشارکت در مسائل امنیتی غرب و منطقه اقیانوس آرام - آسیا محدود شود، کاهش خواهد یافت. از نظر «جوزف نای»، آمریکا باید از هر دو استراتژی رئالیسم و لیبرالیسم استفاده کند که با رشد چین مقابله کند؛ چینی که در حال تبدیل شدن به اقتصاد پیشروی جهانی است و معمولاً به عنوان قدرت هوشمند شناخته می‌شود. قدرت هوشمند ظرفیت استفاده از قدرت سخت و نرم به جای یکدیگر برای اطمینان از دستیابی به نتایج مورد نظر است. در این مورد، قدرت نرم استراتژی لیبرالیسم است که به موجب آن آمریکا با چین پیمان می‌بندد که به آن اجازه می‌دهد بدون محدودیت رشد کند و امنیت منطقه غرب و آسیا و اقیانوسیه را در اختیار می‌گیرد، در حالی که قدرت سخت راهبرد واقع‌گرایی است که به موجب آن سیاست مهار استفاده از استراتژی واقع‌گرایی توسط ایالات متحده به دنبال محافظت از نگرانی‌ها و موقعیتش در جهان است. در این مورد، این کارشناس علوم سیاسی مدعی است که برای آمریکا موجه است از سیاست مهار خود علیه رشد و به چالش کشیدن چین در عرصه سیاسی و اقتصادی استفاده کند. توجه به این نکته حائز اهمیت است که داشتن کمی کنترل و تعامل با کشورهای اطراف چین، آن را از رشد پیشرونده باز می‌دارد، زیرا این سیاست به خوبی عمل می‌کند و آمریکا موقعیت خود را در جهان حفظ می‌کند. علاوه بر استفاده از استراتژی واقع‌گرایی، آمریکا از تاکتیک‌های دیپلماتیک خود برای تعامل با چین و انعقاد پیمان با آن برای اطمینان از خنثی شدن رقابت بین آنها استفاده می‌کند.





جوزف نای

ایالات متحده تلاش دارد تا با به‌کارگیری لیبرالیسم، به چین مجال دهد که با کشورهای دیگر تجارت کند و قراردادهایی منعقد کند، اما با شرایطی که امنیت کشورهای آسیای شرقی را تامین می‌کند. استفاده از این دو استراتژی برای دو کشور کارآمد است، زیرا چین در حال پیشروی برای دستیابی به موقعیت خود در عرصه جهانی است در حالی که ایالات متحده در تلاش است تا با محدود کردن صعود چین، بدون ایجاد حمله از سوی چین، موقعیت خود را حفظ کند.

بر اساس آخرین تحولات، روابط چین و آمریکا به ویژه به دلیل اظهارات مختلفی که از سوی دو طرف مطرح شده، در شرف فروپاشی است. در سال ۲۰۱۷، وزیر امور خارجه ایالات متحده اعلام کرد که چین باید ساخت و ساز در جزیره مصنوعی خود را در امتداد دریای چین جنوبی متوقف کند و نیز نباید به جزایر دسترسی داشته باشد. در پاسخ، پکن در واکنش به این موضوع به ایالات متحده اعلام کرد که تا زمانی که ایالات متحده علیه چین جنگی را آغاز نکند، ساخت و ساز متوقف نخواهد شد.

اخیراً جهان شاهد ایجاد ایدئولوژی سیاسی شخصی شی جین پینگ بوده است که موقعیت او را در میراث حزب کمونیست با جایگاهی برابر با مائو تسه تونگ یا دنگ شیائوپینگ تثبیت خواهد کرد. «تئوری» شی بر صعود چین به مقام یک قدرت بزرگ تأکید می‌کند، همانطور که می‌توان از طریق اظهارات خود شی به عنوان «زمان آن فرا رسیده است که در مرکز جهان قرار بگیریم و کمک بیشتری به نوع بشر داشته باشیم»



آن را درک کرد. این نشان می دهد که یک رهبر با اطمینان ادعا می کند که کشورش به یک قدرت بزرگ تبدیل شده است. ضمن اینکه فرهنگ سیاسی چین را نیز تقویت می کند. برای شی جین پینگ، دموکراسی سوسیالیستی چین واقعی ترین و مؤثرترین دموکراسی جهان برای محافظت از مردمش است. چین نیازی به کپی برداری از هیچ سیستم سیاسی دیگری ندارد. شی جین پینگ در رابطه با دریای چین جنوبی خاطر نشان کرده که جزایر مصنوعی پیشرفت قابل توجهی در پنج سال گذشته بوده و تنش ها را با سایر ذینفعان (از جمله ایالات متحده) افزایش داده است. با این وجود، سازماندهی مجدد ارتش چین را به عنوان یک دستاورد مهم در پنج سال گذشته دانسته و وعده تغییرات مداوم از جمله افزایش حرفه ای بودن افسران و بهبود در تسلیحات را داد و قول داده که توانایی های نظامی چین در همه زمینه ها درجه یک خواهد بود. رکس تیلرسون - وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده - در پاسخ گفت: «آمریکا همکاری خود را با هند در مواجهه با خطر فزاینده چین در آسیا تعمیق خواهد داد». طبق سخنانی تیلرسون در مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی، چین جامعه ای غیر دموکراتیک است و آمریکا باید هند را به عنوان یک شریک بالقوه در روابط استراتژیک اقتصادی و سیاسی که هرگز نمی تواند با چین رخ دهد، بشناسد.



تیلرسون

روی هم رفته، به نظر می رسد که آسیا در سیاست خارجی، سیاست و ایدئولوژی





آمریکا به اولویت تبدیل شده است. آسیا در حال حاضر فراتر از ابعاد کنونی قدرت ژئوپلیتیکی است و پویایی ژئوپلیتیک را به سمتی تغییر می‌دهد که بر کارایی اقتصادی متمرکز باشد تا نظامی.

نگرانی آمریکا در مورد دریای چین جنوبی صرفاً به دلیل ترس از تشدید نظامی احتمالی در منطقه یا حتی تعهد به متحدان معاهده نیست. در عوض، دخالت آمریکا در این مناقشه تلاشی برای مهار چین در حال صعود است. به عبارت دیگر، صعود نوپای چین به جایگاه یک قدرت منطقه‌ای و جهانی نشان‌دهنده تضاد نظم جهانی مستقر است که هژمونی خود آمریکا را تهدید می‌کند. مهار چین، پلتفرمی است که توسط دو ستون، یکی ژئوپلیتیک و دیگری ژئواستراتژیک نگه داشته شده است. از نظر ژئوپلیتیکی، مهار چین، این کشور را به جایگاه یک قدرت منطقه‌ای تقلیل می‌دهد. از نظر ژئواستراتژیک، مهار چین تداوم تسلط هژمونی آمریکا را تضمین می‌کند. این دیدگاه توسط «پیتر ناوارو» پشتیبانی می‌شود که می‌گوید: «ایالات متحده رقبای هم‌تا را تحمل نمی‌کند. همانطور که در قرن بیستم نشان داد، مصمم است که تنها هژمونی منطقه‌ای جهان باقی بماند. بنابراین، می‌توان انتظار داشت که ایالات متحده برای مهار چین تلاش زیادی کند».

به گفته ناوارو، نگرانی اصلی آمریکا در آسیا یافتن راه حلی برای درگیری دریای چین جنوبی نیست، بلکه ایجاد تعادل در نفوذ فزاینده چین است. وسواس سیاستگذاران ایالات متحده در مورد محبوبیت فزاینده چین نابخردانه است و بیش از آنکه فایده داشته باشد، ضرر خواهد داشت. سوال این است که آیا استراتژی مهار مشکلات را در دریای چین جنوبی کاهش می‌دهد؟

تئوری مهار توسط ایالات متحده برای جلوگیری از گسترش ایده آل‌یسم شوروی پس از جنگ جهانی دوم تحمیل شد. این تئوری حدس می‌زد که هر کشوری که نفوذ شوروی را پذیرفت، می‌تواند متعاقباً از طریق یک اثر دومینو بر همه کشورهای همسایه تاثیر بگذارد. به عبارت دیگر، دولت ایالات متحده عادت کرده است که به‌ویژه پس از جنگ سرد، جهان را به گونه‌ای در نظر بگیرد که گویی یک جهان است. مثل صفحه شطرنجی که تنها بازیکن روی آن خودش و

بقیه مهره‌هایی کم‌ارزش هستند.

از زمان تأسیس، ایالات متحده به طور مداوم استراتژی خود را در جهت کسب و حفظ قدرت غالبش بر رقبایش، ابتدا در آمریکای شمالی، سپس در نیمکره اروپایی و در نهایت، در سطح جهانی جهت‌دهی کرده است. این استراتژی در طول جنگ سرد، «مهار» نامیده شد. این سیاست مهار از چندین پویایی تشکیل شده است که شامل معاهدات امنیت متقابل، محدود کردن دسترسی به منابع طبیعی و حفظ برتری نظامی، اقتصادی و تکنولوژیکی ایالات متحده است. ایالات متحده یک سیستم بین‌المللی ایجاد کرد که برای منافعش و به حداکثر رساندن قدرت ملی‌اش طراحی شده بود. این پویایی‌ها بر سه بعد سیاسی، دیپلماتیک و نظامی مبتنی است. ارتش ایالات متحده در تلاش است تا چین را در آسیا مهار کند، اگرچه رهبران سیاسی این کشور همچنان آن را انکار می‌کنند. سیاستگذاران آمریکایی راهبردی را توسعه داده‌اند که قدرت نظامی و اقتصادی فزاینده چین را بررسی می‌کند. نیروهای نظامی ایالات متحده می‌توانند تجارت چین را از طریق دریای چین جنوبی تهدید کنند. مواد خام و نفتی که از طریق خطوط دریایی در دریای چین جنوبی منتقل می‌شود برای رشد اقتصاد چین بسیار مهم است.

اعتقاد بر این است که چین در حال طراحی یک سیستم بین‌المللی جایگزین و تضعیف سیستم استاندارد موجود است. برخی تحلیلگران بر این باورند که انواع نهادهای مشابهی که موقعیت چین را امتیاز می‌بخشند، استانداردهای حکمرانی تعیین شده توسط سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) را تضعیف می‌کنند. آنچه که این دسته از تحلیلگران نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند بر اساس این شکل گرفته که ایالات متحده تنها ابرقدرت است. در جایی که نهادهای ایجاد شده توسط چین و ابتکارات آنها، سیستم بین‌المللی را تضعیف نمی‌کنند و نه تنها جایگزین چین بلکه برای سایر قدرت‌ها نیز خواهند بود. بر خلاف اظهارات سیاستگذاران داخل پنتاگون مبنی بر اینکه ایالات متحده فقط نگران تشدید درگیری‌های ارضی در دریای چین جنوبی است، ایکنبری خاطر نشان می‌کند که استراتژی ایالات متحده تقویت حضور نظامی‌اش از طریق





آموزش نظامی و دریایی و حمایت دیپلماتیک از هرگونه صلاحدید همسایگان است و کشورهای متحد در سازمان ملل، از این کشورها حمایت مالی می کنند، فناوری های جدید را با آنها به اشتراک می گذارند و توافق نامه های تجاری جدید را امضا می کنند.

نیروی دریایی ایالات متحده با منابع گسترده و دسترسی جهانی خود این توانایی را دارد که خود را به طور کامل در منطقه اقیانوس آرام نشان دهد. با این حال، وقتی نوبت به چین می رسد، نیروی دریایی ایالات متحده نتوانسته است با قدرت دریایی خود مانور بدهد. پرچم ایالات متحده بر روی کشتی های جنگی نیروی دریایی، نمادی قدرتمند و نشانه ای از استحکام روابط ایالات متحده با کشورهای است منطقه دریای جنوبی است؛ ابزاری که آنها در قرن گذشته با موفقیت از آن استفاده کرده اند. با این حال، از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۱، نیروی دریایی ایالات متحده چهارده ارتباط بندری با چین برقرار کرده است که در مقایسه با بیش از ۱۳۰۰۰ بار در کشورهای اطراف دریای جنوبی در همان بازه زمانی، نسبتاً کم است و این نشان دهنده دشواری سیاسی در دریافت مجوز چنین بازدیدهایی در چین است. این امر، همچنین ناتوانی یا عدم تمایل ایالات متحده برای برقراری روابط با چین را به تصویر می کشد.

آیا این پویایی سه بعدی استراتژیک ایالات متحده برای مهار روابط بین کشورهای ذکر شده در بالا و چین کافی است؟ آیا کمکی به صلح ارضی منطقه ای در دریای جنوبی چین می کند؟

به باور ایکنبری، این استراتژی کافی نیست و مهار چین بی فایده است. همانطور که بسیاری از مطالعات نشان داده است، چین در حال حاضر یک قدرت جهانی و منطقه ای است. واکنش آمریکا این است که به دنبال پویایی نظامی، افزایش و تقویت حضورش در منطقه و افزایش توانایی متحدان و شرکایش در منطقه باشد. با این حال، تجزیه و تحلیل ایکنبری نشان می دهد که این استراتژی مهار شکست خورده است و حتی برتری نظامی غیرقابل انکار ایالات متحده به عنوان نفوذی در آسیا مؤثر نیست. بعد اقتصادی تأثیرگذارتر از قدرت نظامی است. همانطور که در بالا ذکر شد، پکن چندین ابتکار اقتصادی موفق را آغاز کرده

است، و «بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا» (AIIB) در حال حاضر دارای ۷۰ کشور عضو است و مذاکرات را در «شراکت جامع اقتصادی منطقه‌ای» (RCEP) رهبری می‌کند. همچنین برخی از اتحادیه‌های تجاری در منطقه که هدف آن گردآوری ده کشور آسه‌آن است. کشورهایی چون چین، استرالیا، نیوزلند، هند، ژاپن و کره جنوبی. قابل توجه است که این گروه تقریباً نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد؛ کمی کمتر از سطح تولید ناخالص داخلی جهان. حتی اگر توافق حاصل نشود، RCEP «بازی» جدیدی است که ایالات متحده در آن حضور ندارد. ابتکارات چین با توجه به تاثیر منطقه‌ای این کشور و این واقعیت که درک اجتناب‌ناپذیری در رابطه با آینده اقتصادی منطقه فرعی تحت رهبری چین را القا می‌کند، مهم است. یک مطالعه اخیر توسط ایکنبری نشان داده است که کشورهای آسیای جنوبی می‌دانند که ایالات متحده در حال از دست دادن موقعیت خود است.



برآیند

مفهوم گسترده‌تر اختلاف دریای چین جنوبی و سیاست مهار ایالات متحده در مورد چین را می‌توان با حقایق مختلف خلاصه کرد. برای شروع، دخالت ایالات متحده در مناقشه دریای چین جنوبی یک مشکل است تا یک راه حل





یا منفعت. این به این دلیل است که کشورهای منطقه باید بین دو ابرقدرت در منطقه یکی را انتخاب کنند. برخی از کشورها با ایالات متحده و برخی دیگر با چین متحد خواهند شد و این منجر به تقسیم منطقه به قدرت‌های مختلف می‌شود. این بدان معناست که باید به چین اجازه داده شود تا بر منطقه مسلط شود و کشورهای منطقه را گرد هم آورد. این امر صلح در منطقه را تضمین می‌کند و درگیری‌های سیاسی را به دلیل منافع تقسیم شده دریای چین جنوبی از بین می‌برد.

با این حال، برخی کارشناسان معتقدند که سازمان‌های بین‌المللی باید مراقب باشند تا از گسترش کمونیسم در منطقه جلوگیری کنند که جهان را در معرض خطر یک جنگ جهانی دیگر قرار می‌دهد. از سوی دیگر، سیاست مهار ایالات متحده در مورد چین محکوم به شکست است. این به این دلیل است که چین در حال حاضر هم از نظر اقتصادی و هم از نظر دفاعی قوی است و بنابراین ایالات متحده به متحدان قوی در آسیا نیاز دارد. پس از ارزیابی انتقادی از همه متحدان احتمالی ایالات متحده در منطقه، متحدان قوی آماده شراکت با ایالات متحده نیستند زیرا مشکلات خود را حل و فصل می‌کنند و نمی‌خواهند روابط خود را با چین به خطر بیندازند که عمدتاً به دلیل تجارت و شراکت است. کشورهایی که احتمالاً با ایالات متحده متحد می‌شوند ضعیف هستند و بنابراین نمی‌توانند کمکی به این کشور کنند.

چین خود را به عنوان یک قدرت بزرگ معرفی می‌کند که در طول ترقی مسالمت‌آمیزش، برای ایجاد جهانی دوستانه تلاش می‌کند. بنابراین، نیاز به همکاری کشورهای همسایه در حین رسیدگی به ادعاهای دریای چین جنوبی درک می‌شود. این نشان دهنده عزم چینی‌هاست. این کشور با افزایش منافع مالی اقیانوسی‌اش، مانند منابع، قدرت دریایی و محدودیت‌های قانونی، در سال‌های آتی به شفاف‌تر شدن متکی است. در همین حال، کارشناسان حزب کمونیست چین معتقدند که باید منافع سیاسی ضروری‌تری در نظر گرفته شود. در این راستا، ظهور و بهبود اصرار چینی‌ها بدون شک افزایشی و محدود خواهد بود. رزمایش‌های جدی چین باعث ایجاد ناراحتی در

کشورهای جنوب شرقی آسیا می‌شود و قطعاً ادامه خواهد داشت و این دولت‌های منطقه را ملزم می‌کند تا اقدامات متقابلی انجام دهند؛ شاید با کمک غیرقابل انکار یا بدون چون و چرای نیروهای خارجی مانند ایالات متحده.

سرنوشت اجتناب‌ناپذیر مسئله دریای چین جنوبی حفظ شرایط موجود است که در آن از گفتگوها با آرامش و تمرکز بر موضوعات خاص دفاع می‌شود. می‌توان استدلال کرد که این شرط فعلاً کافی است و پرسشگران ممکن است همچنان با توجه به هزینه‌های سیاسی و مالی موجود، افراد خود را با اظهارات و توضیحات راضی کنند و در عین حال از تعارض مجهزانه خودداری کنند.

ایالات متحده از طریق سیاست مهار خود، اقدامات متعددی را انجام داده است تا رقبای چین در درگیری دریای چین جنوبی بتوانند با چین بجنگند و اکنون به سمت یک جنگ تجاری پیش می‌رود که برای متحدان ایالات متحده و خود ایالات متحده سودمند نیست. واقعیت این است که بیش از آنکه فایده داشته باشد ضرر داشته است. ایالات متحده از سیاست مهار برای کمک به این کشورها استفاده نمی‌کند. بلکه این اقدامی برای توقف حرکت برتری جهانی از آمریکا به چین است. در واقع، ایالات متحده در این زمینه نسبتاً ریاکار است زیرا هیچ کاری برای کمک به سایر کشورها انجام نمی‌دهد. در عوض، این اقدامی جهت تلاش برای باقی ماندن در قدرت است، زیرا ایالات متحده احساس می‌کند که چین با کنترل این منطقه قدرت بیشتری به دست خواهد آورد. این امر بدون در نظر گرفتن اینکه چین در حال حاضر با توجه به قدرت اقتصادی‌اش یک ابرقدرت در جهان است، انجام می‌شود. ایالات متحده در بحران دریای چین جنوبی، در جهان نیز تنها به جراحات وارده می‌افزاید و باید از دخالت در امور منطقه دست بردارد.

برای حل موثر مشکل دریای چین جنوبی، ایالات متحده باید آماده باشد که در این مناقشه بی طرف بماند. این می‌تواند اتفاق بیفتد اگر ایالات متحده دلایل واقعی خود را برای دخالت خود در منطقه بیان کند. ایالات متحده همچنین باید استراتژی خود را برای مهار چین کنار بگذارد. پیروی از این





شرایط به کشورهای واقع در دریای چین جنوبی اجازه می دهد تا مسائل خود را به طور موثر حل و فصل کنند. با این حال، برای جلوگیری از تسلط چین در منطقه، سازمان‌های بین‌المللی باید در جایی مداخله کنند که قوانین بین‌المللی را به عنوان راهی برای هدایت کل فرآیند معرفی کنند. از سوی دیگر، چین باید آماده باشد تا به توافقات تعیین شده به نفع همه بازیگران درگیر عمل کند. بهترین گزینه خروج از دریای چین جنوبی به عنوان آب‌های آزاد است که در آن تجارت و دسترسی به منابع طبیعی نباید محدود شود. تأسیس جزایر مصنوعی چین در منطقه باید به هر قیمتی توسط سازمان‌های بین‌المللی متوقف شود، نه ایالات متحده. با این حال، اگر درگیری‌های دریای چین جنوبی به روش صحیح مدیریت نشود، می‌تواند منجر به سقوط خطرناک بین ایالات متحده و چین شود. کشورهای اطراف منطقه نیز به ویژه متحدان ایالات متحده مانند فیلیپین و ویتنام از این درگیری رنج خواهند برد. جوزف نای خاطر نشان کرده که قلب مناقشه دریای چین جنوبی به سمت منابع طبیعی متمرکز نیست، بلکه بیشتر به سمت قدرت رو به رشد چین است که خطری برای موقعیت فعلی ایالات متحده به عنوان رهبر نظم جهانی کنونی است.

منابع مورد استفاده:

- <https://peace-ipsc.org>
- <https://www.tahlilbazaar.com>
- <https://www.wsj.com>
- <https://responsiblestatecraft.org>
- <https://www.cfr.org>
- The United States' China Containment Strategy and the South China Sea Dispute, Victor Teixeira

